

خیانت به مقاومت و زندانیان سیاسی و کتمان حقایق توسط یک توابع همکار رژیم همراه با یاد واره یی از مجاهد شهید مهرداد کلانی

صادق سیستانی

صادق سیستانی هشتم، حدود ۱۷ سال در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ در زندانهای رژیم ضدبشری آخوندها، شاهد مقاومت بهترین فرزندان مردم ایران در مقابل جلادان رژیم بوده‌ام. در برابر آنها و در برابر شهیدان راه آزادی که با بسیاری از آنها هم‌رزم و هم‌بند بوده‌ام، احساس وظیفه می‌کنم که در باره کثیف‌ترین خیانت به مقاومت و زندانیان سیاسی توسط یک توابع خودفروخته و همکار رژیم به نام ایرج مصداقی، نکاتی را بازگو کنم. قبل از هر چیز باید از روشنگریهای زندانیان سیاسی در این باره و به‌خصوص از بیانیه جمعی از زندانیان سیاسی از بندرسته و احساس مسئولیت آنها در این زمینه قدردانی کرد. من نیز ضمن تأیید بیانیه آنها تأکید می‌کنم که عملکرد ایرج مصداقی «سر بردن مقاومت خونین مردم ایران در پای دیکتاتوری وحشی آخوندی» و «سوءاستفاده از خون، شرف و هویت کسانی (است) که تا لحظه مرگ آشتی‌ناپذیر مانده و سرفرازانه بر طنابهای دار بوسه زدند» به شرافت و تعهد امضاکنندگان این بیانیه درود می‌فرستم و هم‌صدا با آنها و با استناد به تجربه‌ی طولانی در مواجهه با بازجوها و پاسداران رژیم، گواهی می‌دهم که کین توزی ایرج مصداقی علیه مقاومت و مجاهدین «دقیقاً از جنس کینه پاسداران» است.

چرا می‌گویم خیانت به مقاومت و زندانیان سیاسی

شاید نیاز به بیان نداشته باشد که از وقتی در ۱۹ سالگی به عنوان یک هوادار سازمان پرافتخار مجاهدین خلق ایران دستگیر شدم و در تمامی سالهایی که در زندانهای رژیم با جلادان روبه‌رو بوده‌ام، زندگی با مقاومت و شرافت اخلاقی و انسانی هم‌بندان مجاهد و مقاوم و به‌خصوص با شهیدانی گره خورده که آنها را می‌شناختم و از کنارم پرکشیدند؛ شهیدانی چون علی صارمی، مهرداد کلانی و طاهر گرجی زاده که اگرچه در سن و سال یا موقعیت اجتماعی تفاوت داشتند، ولی همه در یک چیز مشترک بودند و آن انتخاب مقاومت در برابر جلاد و اعتقاد به آزادی برای مردم ایران بدون هیچ چشمداشتی برای خود بود. از اغلب آنها کسی نام و نشانی هم نشنیده، اما من از تک تک آنها درسها آموخته‌ام و همیشه شرمنده و وامدارشان هستم، رشته بی‌انتهایی از خاطره‌ها و مبارزه مشترک در مقابل بازجوها و پاسداران و رژیمی که حکومتش در گرو خفه کردن صدای مردم و زندانی کردن مجاهدین و مبارزین است، من را برای همیشه به آنها متعهد کرده است. خاطره‌ها و درسهایی بسیار طولانی و پر ارزش که باز گو کردن همه آنها برایم مقدور نیست. فقط یک نمونه را که در قالب یادواره کوتاهی از مجاهد شهید مهرداد کلانی به مناسبتی نوشته بودم ضمیمه می‌کنم. البته بسیار مختصر است ولی برای کسانی که زندان نبوده‌اند یا برای جوانهایی که می‌خواهند از فضای رزم و صفای مقاومت در سخت‌ترین شرایط تصویری داشته باشند، می‌تواند مفید باشد. مهرداد کلانی مجاهدی بود که چه در داخل زندان، چه در بیرون زندان، چه در جریان فرار از دست دژخیمان، چه در اسارت دوباره و قطعی شدن حکم اعدامش، همیشه با روحیه و سرشار از احساس مسئولیت و تعهد نسبت به مبارزه و نسبت به هم‌بندانش بود. مهرداد یک ستاره بود ولی صحبت من فقط از یک ستاره درخشان نیست، آسمان مقاومت و مجاهدت برای من همیشه پر از ستاره‌هایی بوده که با آنها پیمان پایداری و مقاومت بسته‌ام. یک ستاره درخشان دیگر، رادمرد وارسته‌یی چون علی صارمی بود که چهره مقاوم و پر از احساس مسئولیت او برایم همیشه زنده است.

از وقتی که در پائیز سال ۱۳۸۴ از زندان آزاد شدم و در گجریان قیامهای سال ۸۸، همین زندانیان مقاوم و مجاهد از بندرسته را می‌دیدم که نقش خاص خودشان را با شجاعت و فداکاری ایفا می‌کردند. شهیدانی مثل علی صارمی و جعفر کاظمی که پیام خون شهیدان و مقاومت اشرفیها را به میان مردم می‌بردند تا برخلاف خیانتکاران و تسلیم طلبان شعله‌های قیام و سرنگونی را هرچه فروزانتر کنند. آنها از هر خطری استقبال می‌کردند و سرانجام

نیز جان پاکشان را بر سر این پیمان نهادند.

با کوله باری از عهد و پیمان با همبندان و شهیدان و با خاطره‌ها و ارزش‌هایی که از آنها در عمق ذهن و ضمیر من نقش بسته، در بهار سال ۸۹، نه برای جان به‌در بردن، بلکه برای ادامه راه شهیدان از کشور خارج شدم. امیدوارم در برابر آنها و در برابر خدا و خلق و در مقابل سازمان و رهبری که در راهش و با آرمانش معنای زندگی یا جهاد در راه عقیده و آرمان آزادی را فراگرفته‌ام روسفید باشم. مانند اشرفیها، من هم دعایم نزد خدا این است که مجاهد بمانم و مجاهد بمیرم.

من در مجموع حدود ۱۳ سال در تهران در اوین زندانی بودم که حدود ۶ ماه آن در شکنجه‌گاه کمیته مشترک (موسوم به زندان «توحید») گذشت. نزدیک به ۴ سال هم در زندانهای گرگان و دره‌گز و کردکوی بوده‌ام. در تمام این سالها، که بهترین سالهای جوانی من بود، چه در سالهای اول دهه ۶۰ که شقاوت خمینی و نسل کشی مجاهدین توسط دژخیمان هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت و چه در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ و زمانی که زیر حکم اعدام بودم، حتی یک ساعت مرخصی هم به من داده نشد و مثل ایرج مصداقی در همکاری با رژیم با نوشتن انزجارنامه و توبه‌نامه از زندان آزاد نشدم. با وجود این، هرگز چنین حقی به خودم نمی‌دهم که خود را صدای زندانیان سیاسی بنامم، چون عقیده دارم و مشاهداتم از ایستادگی مجاهدین در مقابل شکنجه‌ها و از ایمان شهیدانی که جانشان را در راه آزادی فدا کردند، به من می‌گوید که این حماسه‌های صدق و فدا در کسی و در نقطه‌یی گره می‌خورد که چنین مقاومتی را هدایت کرده و آن را به سوی آزادی مردم ایران رهبری می‌کند. من از مقاومت کنندگان و از شهیدان راه آزادی، پیامی و وصیتی جز این ندیده‌ام و نشنیده‌ام.

بنابراین وقتی که یک تواب همدست جلادان مثل ایرج مصداقی خودش را صدای زندانیان و اعدام‌شدگان قلمداد می‌کند تا راه و آرمان و هدفی را که آنها به خاطرش جان باختند و به خاطرش شکنجه‌ها را تحمل کردند، هدف ردیلانه ترین تهمتها قرار بدهد، به نظرم این کار نامی جز کثیف‌ترین خیانت به مقاومت و زندانیان سیاسی ندارد. احساس تلخ و نفرت و انزجاری که نوشته‌های مصداقی در من ایجاد کرد، برایم قابل توصیف نیست. در حین خواندن این نوشته‌ها، بارها و بارها مجبور شدم با خوردن قرص بر سردرد هایم غلبه کنم تا بتوانم ادامه بدهم.

براساس سالها تجربه در زندان، با خواندن نوشته‌های مصداقی برایم روشن بود که جدای از هر مأموریتی که بعد از زندان برعهده گرفته و الان برعهده دارد، همین نوشته نشان می‌دهد که از همان اولی که دستگیر شده دچار فروپاشی و بریدگی شده و در طرف جلاد و زندانبان قرار گرفته است. در همان اوایل دستگیری و زندانی شدن با گروه ضربت زندان اوین به شناسایی و شکار هواداران مجاهدین به خیابانها می‌رفته و روز به روز در این خیانت و انحطاط بیشتر فرو رفته است.

به نظرم هرکس که تجربه زندان داشته باشد، متوجه می‌شود که گفته‌های او در مورد زندانها و زندانیان سیاسی پر از اشتباه و دروغ است. او زمین و آسمان را به هم می‌دوزد تا خیانت و همکاری با رژیم را توجیه کند و در نقل مطالب گرد و خاک به راه می‌اندازد تا حقایق را بپوشاند.

دروغها و لجن پراکنیهایش علیه برادر مسعود و اشرفیها هم تکرار حرفهای رژیم است که با همان کینه بازجوها و جلادان نوشته شده و کسی را هدف کین‌توزی قرار داده که خون شهیدان و رنج اسیران در او گره می‌خورد. البته این کارش نتیجه عکس داده و فقط ماهیت و مأموریت خودش را برملا کرده است. در سایتها خواندم که بعضی‌ها نوشته بودند این نوشته مصداقی باعث شد حقیقت سازمان و رهبری را بیشتر بشناسند و یک نفر در نوشته‌اش به همین خاطر از او تشکر هم کرده بود.

در این میان حرفهای مصداقی برای مخدوش کردن چهره و مقاومت شهدایی مثل علی صارمی که او را از نزدیک می‌شناختم، بسیار برایم درد آور بود، به نظرم این اوج بی‌شرافتی و توهین به حق و حرمت خون این شهداست که وظیفه خود می‌دانم در مورد آنها کمی توضیح بدهم.

کتمان حقایق در مورد همکاری با رژیم

اما قبل از این که به حق و حرمت شهدا بپردازم، به چند نکته در مورد کتمان حقایق در نوشته‌های مصداقی اشاره می‌کنم. وی در مورد دستگیریهایش در سال ۱۳۶۰ در جلد اول کتابش می‌نویسد:

«بعد از دستگیری ام در مهرماه ارتباطم با همه آنها قطع شده بود. میدانستم حسین جهانگیری در تظاهرات

۵مهر ماه در خیابان مصدق شهید شده فردای همان روز (۶ مهر ۱۳۶۰) صبح زود به خانه شان رفتم و مدارک و مقداری پولی که آنجا داشتم برداشتم و بعد از خروج از خانه و رسیدن به میدان هفت حوض توسط دختر عمه ام که حزب الهی بود لو رفته و دستگیر شدم پس از مدتی باخوش شانس تمام و تلاش دوستانم آزاد شدم...» (صفحه ۱۳)

- «میدانستم دیگر مانند بار قبل در مهرماه نمیتوانم خودم را یک هوادار که تنها چند بار نشریه و روزنامه خوانده جا بزنم مجبور بودم که یک سناریوی جدید تهیه کنم پاسخ به سوالها را با توجه به سناریو جدید تنظیم کردم... میدانستم که جز گزارشی در رابطه با هوادار مجاهدین بودن چیزی از من نمیدانستند میدانستم از کجا شروع کنم و به کجا ختم کنم. من دست بالا را داشتم» (صفحه ۳۱)

- «...چندین بار برگه ای را به این مضمون امضا کردم که اگر مشخص شد دروغ می گویم، اعدام کنند. چند بار نیز روی برگه های بازجویی نوشتم اگر کسی بخواهد بدون تعزیر به دادگاه برده شود و اعدام گردد چه کاری بایستی انجام دهد؟! می خواستم نشان دهم که بسیار ترسیده ام و قصد دارم نهایت همکاری را انجام دهم ولی نمی دانم راهش چیست...» (صفحه ۳۲)

- «متوجه شدم منظورشان از دستگیری قبلی ام که مدام به آن اشاره میکردند، همان بازداشت چند ساعته ای بود که در تیرماه ۶۰ شده بودم و در مورد دستگیری مهرماه که به غلط فکر میکردم در آن مورد سوال میکنند، چیزی نمیدانستند» (صفحه ۳۴)

مصادقی در مورد همکاریهایش با رژیم هم مطالب مختلفی نوشته که در نوشته های زندانیان سیاسی مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. من فقط از بابت نحوه کتمان حقایق این جملات را از صفحات ۶۴ و ۶۵ کتابش یاد آوری می کنم:

- «وقتی گروه ضربت آماده حرکت شد تصمیمشان بار دیگر عوض شد و از آنجا که متهم دیگری نیز قرار شد با ما باشد قرعه فال به نام من افتاد... اشتباه و حماقتم باعث شده بود که زیاده از حد صحبت کنم. موضوعی را که نیازی به مطرح کردنش نبود با دیگری (بازجو) در میان بگذارم حالا همان مساله منجر به دستگیری این برادر و خواهرش شده بود». (صفحه ۶۴ - در قسمتهای دیگر کتابش اسم آنها را خانم منیر عسگری و برادرش ذکر کرده)

- «حالم بشدت منقلب شده بود دل توی دلم نبود نمی دانستم چی پیش می آید فقط خدا خدا می کردم که کسی در آدرس مزبور نباشد کمکی از دستم برنمی آمد خرد و درمانده و برجا مانده بودم تا صبح حتی دقیقه ای چشمم به هم نرسید آنشب از هزار شب بدتر بود تمام شب ب فکر خودکشی بودم ولی راهی بنظرم نمی رسید فکر کردم خودم را از ماشین بیاندازم پائین اما می دانستم هربار که بیرون می رویم مرا وسط می نشاندند و دو طرفم پاسدار می نشست» (صفحه ۶۵).

حال در مورد همین چند جمله و به عنوان کسی که در مقاطع مختلف سه دهه اخیر در زندانهای رژیم بوده و تجربه زیادی در دستگیریها و بازجوییها داشته و از زندانیان دیگر شنیده، می توانم قضاوت کنم که حرفهای مصادقی در مورد دستگیری و بازجویی و رابطه اش با بازجوها و همکاریهایش با آنها با دروغ همراه است و بسیاری از واقعیتها را کتمان کرده است. اگر هم در مواردی اذعان به انزجارنامه نوشتن و ترس و بریدگی اش می کند، به نظرم هیچ رنگ و بوی صداقت و شرم انسانی ندارد. برعکس، با گفتن گوشه یی از واقعیت، به نحوی مبهم و تحریف آمیز، قصدش پوشاندن و کتمان تمام واقعیت و سرپوش گذاشتن بر موارد مشخص همکاری با جلاخان علیه مجاهدین و زندانیان سیاسی است.

در لابه لای نوشته هایش شاید کسی دقت نکند، ولی من براساس تجربه زندان، برداشتم این است که او خیلی با نیروهای رژیم همکاری کرده ولی اصلاً نمی گوید که چقدر بوده و توضیح نمی دهد که چگونه برای شناسایی و دستگیری افراد بیرون می رفته و تا چه حد غرق این کار بوده، چه تعداد را شناسایی و دستگیر کرده است.

در حرفهایش در مورد دستگیریهایش و در مورد روابطش با بازجوها، خیلی ابهام وجود دارد. مخصوصاً که با تردستی وسط آنها مطالب مختلفی نوشته که خواننده سردرگم شود، گاه ادعا می کند خلیها اول مقاومت کردند ولی بعد شکستند تا تسلیم شدن خودش را از همان اول توجیه کند. گاه طلبکار «گروههای سیاسی» می شود که چرا به هواداران شان تجربه شکنجه منتقل نکرده اند تا برای همکاری و تسلیم شدن خودش به خواسته های بازجوها توجیه تراشی کند. در همدستی اش با بازجوها در دستگیری مجاهدین، مسائلی را که در صحنه بوده می پیچاند

تا همکاری خودش با رژیم و مواردی که شرکت او در دستگیریها، به شهادت مجاهدین منجر شده، معلوم نشود. در آن چه در مورد دستگیری و آزاد شدن سریعش در روز ۶مهر ۶۰ نوشته، جای ابهام بسیار است، زیرا در روزهای ۵ و ۶ مهرماه اگر افراد را می‌گرفتند، سلاخی می‌کردند و حتی ماهها بعد نیز افراد را دستگیر می‌کردند و از آنها در زیر فشار در مورد ۵مهر سؤال می‌کردند. سؤال این است که چگونه می‌شود که او در ۶مهر دستگیر می‌شود و به بازجو می‌گوید هوادار مجاهدین بوده و نشریه مجاهد می‌خوانده، ولی آزاد می‌شود. ضمن این که معلوم نیست دوستانش چه کسانی بودند و چقدر نفوذ داشتند که باعث آزادی او در شهری مثل تهران شدند، آن هم در ۶مهر ۶۰؟

اما ابهام بزرگتر در مورد دستگیری بار سوم است که تاریخ و زمان و مکان آن مشخص نیست ولی از نوشته‌هایش به نظر می‌رسد که در دی ماه بوده و در دستگیری بار سوم بوده که طبق نوشته خودش بعد از آن هم با مأموران رژیم همکاری کرده و چند برگه هم نوشته تا نشان بدهد «قصد نهایت همکاری» را دارد.

من که خودم در همان سال ۶۰ در سن ۱۹سالگی دستگیر شدم و در همان فضای بگیر و ببند رژیم، چه در بیرون زندان و چه در زندان با بسیاری افراد مشابه خودم تماس و صحبت داشتم، از این حرفهایی که مصداقی در مورد بازجوییهایش نقل کرده، بسیار تعجب کردم و ساده بگویم حرفهایش برایم باورکردنی نیست. به نظر آگاهانه مسائل را به نحوی نوشته که ذهنها را از واقعیت ماجرا منحرف کند. حتی در مورد مقطعی که بیرون زندان بوده و در مورد همین دستگیری سوم، برای من بسیار عجیب بود که مصداقی طبق نوشته صفحه ۱۱ کتابش، شش ماه بعد از دستگیری اول در تیرماه و سه ماه بعد از دستگیری دوم در ۶مهر هم‌چنان در تهران مانده بود و حتی به دهه‌یی که مورد حمله قرار گرفته بود، رفت. در حالی که در چنین مواقعی افراد برای این که دوباره دستگیر نشوند، مدتی شهر عوض می‌کردند، چه رسد به این که کسی به یک محل سوخته برود.

از این مطالب و از فضای مغشوش نوشته مصداقی، به وضوح پیداست که او از همان اول دستگیری، همان‌طور که اشاره کرده واقعاً تن به «نهایت همکاری» با جلادها داده و خدا می‌داند با آن روحیه ترس و لرز و تلاشی که برای اثبات بریدگی و همکاری و جلب اعتماد جلادان و بازجوها می‌کرده، تا کجا غرق خیانت شده و کارهایش چه پیامدهایی داشته است. جا دارد که این موضوع از طرف زندانیان سیاسی و خانواده‌های شهدا بررسی و تحقیق دقیق شود.

تسلیم و ندامت یا ایستادگی و مقاومت در زندانهای رژیم؟

به نظر من کثیف‌ترین کار مصداقی که در تمام نوشته‌هایش دیده می‌شود و به نظر من مأموریت حساب شده اوست، این است که جریان مقاومت هزاران و هزاران زندانی سیاسی در زندانهای رژیم را جریان تسلیم و جان به‌در بردن جلوه می‌دهد تا نتیجه بگیرد که مبارزه به بن بست رسیده است. البته او گاه از مقاومتها هم صحبت می‌کند و این کار را با تردستی انجام داده ولی برای من خیلی واضح است که او دارد تسلیم به جای مقاومت و بن‌بست مبارزه به جای پیشرفت مبارزه را دنبال می‌کند و این دقیقاً حرف بازجویان وزارت اطلاعات بوده و هست و خودم همین حرف را بارها از صادق رهجو و بعدها از سعید شیخان در زندان و حین بازجویی و شکنجه شنیدم که همین فضا را القا می‌کردند.

البته داستان مقاومت زندانیان سیاسی و مخصوصاً مقاومت زندانیان مجاهد در برابر رژیم، بسیار فراتر از آن است که تلاش جلادان و همکاران تواب آنها بتواند آن را مخدوش کند.

بعد از انقلاب از سال ۵۷ تا ۶۰ رژیم برای جلوگیری از گسترش مجاهدین در پهنه اجتماعی راهی نداشت به جز آن که آنها را سرکوب و به‌طور فیزیکی حذفشان کند. خمینی ضدبشر وقتی سرکوب خونین مجاهدین خلق را شروع کرد فکر می‌کرد می‌تواند استبدادش را حاکم کرده و خاکستر یأس و ناامیدی را در جامعه بپاشاند و انتظار نداشت که در این راه چند نسل از ایرانیان آگاه و شجاع اعم از (زن و مرد، دختر و پسر، کارگر و کارمند و...) به‌طور گسترده جلوی رژیم ایستاده و مقاومت کنند؛ مقاومتی که بیش از سه دهه است بی‌امان ادامه دارد. رژیم ضدبشر هرچند توانست جسم هزاران انسان را به‌بند بکشد و شدیدترین شکنجه‌های جسمی و روانی را روی زندانیان بی‌پناه و اسیر که مهمترین هدفش شکستن و وادار کردن آنها به تسلیم بود، اعمال کند، ولی توانست ایمان و اراده و روح بلند آزادیخواهی آنها را به بند بکشد.

قبل از انقلاب، در سراسر کشور تقریباً در مراکز استانها و بعضاً شهرهای بزرگ زندانهای رسمی وجود داشت ولی

بعد از انقلاب با شروع سرکوبها در سال ۶۰ و به خاطر گستردگی هواداران مجاهدین در سراسر کشور پاسداران خمینی از بناهایی که در اختیار داشتند یا صادره کرده بودند با تغییر کاربری، آن بناها را تبدیل به زندان کردند. حتی در بعضی از شهرها اماکنی مثل کارخانه، عمارت باستانی، دانشکده، پادگانها، سینما و حتی اسطبل اسب توسط پاسداران خمینی دژخیم به عنوان زندان مورد استفاده قرار گرفت. در طول ۳۴ سال گذشته بیش از ۵۰۰ هزار تن از مبارزان راه آزادی به‌ویژه به‌خاطر هواداری از مجاهدین که برعلیه رژیم ضدبشری مبارزه می‌کردند توسط پاسداران و کمیته‌چی‌ها و بعدها توسط وزارت اطلاعات دستگیر و به زندان برده شدند. حتماً خلیپها در زیر شکنجه به شهادت رسیدند. حتماً خلیپها بدون محاکمه اعدام شدند، مثل دستگیریهای ۵مهر ماه، حتماً خلیپها در راه پیوستن به مجاهدین در مسیرهای خروجی نزدیک مرزها دستگیر و سربسته شدند که نام و نشانی هم از آنها در دست نیست.

در نوشته‌های مصداقی یا در همین اسمی که روی کتابهایش گذاشته: «نه زیستن، نه مرگ»، انگار که زندانها برزخی بین مرگ و زندگی بوده و موج توبه و تردید و ترس و بریدگی جریان داشته است. ولی مگر با وجود صدها هزار زندانی سیاسی که در سراسر کشور به اتهام هواداری از مجاهدین خلق در زندان بودند، چند نفر یا چند درصد تواب شدند؟ مگر چند نفر مثل مصداقی حاضر شدند در همکاری با دستگاه سرکوب رژیم در گروه ضربت دادستانی اوین قرار بگیرند و با پاسدارانی چون اکبر خوش‌کوش برای شناسایی و دستگیری هواداران همکاری کنند؟

شکنجه و فشار و سرکوب و تحقیر و توهین و انواع ترندهای رژیم و بازوها، البته از دهه ۶۰ تا دهه ۸۰ هیچ وقت پایانی نداشت و هدفشان هم تسلیم کردن و به توبه کشاندن زندانی بود، ولی واقعیت این است که این فشارها حتی وقتی به وحشیانه‌ترین و تحقیرآمیزترین شکل صورت می‌گرفت، زندانی را در راهش مصمم تر می‌کرد. خاطره کوچکی برای روشنگری از زمانی که در سال ۷۲ در کمیته مشترک «زندان توحید» بودم، می‌نویسم. یکبار به خاطر این که عفونتهای پاهایم که بر اثر شکنجه و شلاق ایجاد شده بود کم شوند مرا کشان‌کشان و با چشم‌بند به حیاط کمیته مشترک بردند. اصلاً قادر به راه رفتن نبودم موزائیکهای حیاط کمیته مشترک به صورت شیارشیار بودند. انگار هزاران سوزن در کف پاهایم فرو رفته بودند. از پاهایم خونابه بیرون می‌زد، سه نفری مرا راه می‌بردند و یکهو ولم می‌کردند. من که تعادل نداشتم می‌افتادم، برای بار دوم وقتی ولم کردند، تعادل به هم خورد و افتادم. به‌رغم این که کتف و پهلویم ضربه خورد از یک گوشه‌یی نزدیک خودم صدای خنده چند نفر را شنیدم. چون بسیار خشمگین و عصبی شده بودم چشم‌بندم را برداشتم و فریاد زدم مگر «برده» گیر آورده‌اید؟ و مگر «برده» می‌رقصانید؟ در میان آن دژخیمان چهره نیری را دیدم و این برداشتن چشم‌بند و دیدن چهره‌ها باعث شد که بسیار عصبانی شوم و آن حالت خنده و تمسخر که داشتند عوض شد و آن دو سه نفری که من را راه می‌بردند روی سرم ریختند و با شدت تمام من را مورد حمله قرار دادند. سر و صورتم به شدت زخمی شد و چند دندانم شکست. گاه می‌شد که متهمین جوان را بالای سرم می‌آوردند تا آنها را از وضعیت شکنجه و داغان شده من بترسانند.

رژیم فکر می‌کرد با این شکنجه‌ها و با اعدام چند هزار زندانی سیاسی در عرض چند ماه مقاومت را از بین می‌برد و موضوع را حل و فصل می‌کند. اما به‌رغم همه کشتارها و قتل‌عامها و تبلیغات شوم آخوندها، مجاهدین ماندگار شدند و رشد کردند و پایداری کردند و این را باندهای خود رژیم بهتر از هر کس فهمیدند. یادم هست که در سال ۸۲ در بند یک زندان اوین، یکی از دانشجویان تحکیم وحدت با یک فرد غیرمجاهد (که زندانی دو نظام بود) هم اتاق بودند و بین آنها بحثی شروع می‌شود که بخشی از بحث آنها راجع به مجاهدین بود و همان دانشجوی تحکیم وحدت از آن زندانی دیگر می‌پرسد شما با این همه سابقه زندان چند نفر را توانستید جذب کنید؟ چند نفر قادرند در کنار شما مبارزه کنند؟ و این جمله را می‌گویند که من عیناً حرف خودش را نقل می‌کنم: «من یک مسأله مهمی مدتهاست در ذهنم هست که مسعود رجوی تشکیلاتی درست کرد که این همه سال زیر این همه فشار دوام آورد و همین حالا پنج هزار نفر حاضرند با اندیشه ایشان در مبارزه با رژیم جانشان را فدا کنند».

استفاده رژیم از توابع در دروغپردازی علیه مجاهدین

شکنجه و رفتار تحقیرآمیز با زندانیان سیاسی و تبلیغات فریبکارانه علیه مجاهدین همیشه ادامه داشته و رژیم

از بریده‌های قدیمی‌تر مثل مصداقی به عنوان تواب و شکارچی هواداران مجاهدین در تهران در سال ۶۰ و سایر بریده‌هایی که توان مبارزه نداشتند، برای بدنام کردن مجاهدین به اشکال مختلف استفاده کرده و می‌کند. هرکس که در جریان کینه‌توزیهای سران رژیم و پاسدارها و بازجوهای علیه مجاهدین باشد، می‌داند که این حرفها، با هر ترفندی هم که همراه باشد، در دستگاه رژیم ساخته می‌شود و از دستگاه رژیم بیرون می‌آید. یک روز می‌گفتند مجاهدین خودشان، خودشان را شکنجه می‌کنند، یک‌روز هم گفتند حرم امام رضا را مجاهدین منفجر کرده‌اند، روز دیگر گفتند مجاهدین کشیشها را کشتند و روز دیگر گفتند مجاهدین کردها را در عراق کشتند. رژیم خیلی تلاش کرد که انفجار حرم امام رضا را به گردن مجاهدین بیاندازد و صحنه سازی کرد و فردی به اسم حسین نحوی را در تهران پارس تعقیب کردند و به پایش تیر شلیک کردند و بعد از یک محاکمه فرمایشی اعدامش کردند. بعدها روزنامه‌های رژیم نوشتند که این جریان کار وزارت اطلاعات بوده است. همین توطئه را در زندان هم دنبال می‌کردند و یک زندانی به اسم (الف - ح) نامه‌یی در محکومیت این عمل نوشته بود تا زندانیان دیگر امضا کنند، وقتی به من مراجعه کردند، بین ما مشاجره‌یی درگرفت و من با فریاد گفتم که این، کار وزارت اطلاعات است و آن طرف وقتی عرضه را تنگ دید از اتاق ما دور شد.

در مورد پرتاپ کوکتل مولوتف یا نارنجک صوتی به سفارت فرانسه در تهران هم دو نفر (خانم و آقای زاهد) را به اتهام حمله به سفارت فرانسه اعدام کردند و این را در روزنامه‌های رژیم هم نوشتند. ولی در سال ۷۳ چند نفر بسیجی را دستگیر کردند که یک نفر از آنها به اسم محمد حسینی یزدی قالیباف را به بند ما آوردند و او خودش مطرح کرد که: پرتاپ نارنجک صوتی به سفارت فرانسه را ما انجام دادیم.

داستان ترور جنایتکارانه کشیشان را هم دیگر همه می‌دانند، رژیم فریده آنامپور، مریم شهبازی و بتول و افری را در شوی تلویزیونی به صحنه آورد و آنها اعلام کردند که از طرف مجاهدین مأموریت داشتند تا کشیشان را ترور کنند.

کشیش دیباج زمانی در سالن ۲ اوین محبوس بود ولی بعد از اینکه ولایتی وزیر خارجه وقت رژیم مصاحبه‌یی انجام داد و در پاسخ به سؤال خبرنگاران گفت حکم کشیش دیباج قطعی نیست و افراد محکوم به اعدام می‌توانند درخواست تجدید نظر کنند، مدتی بعد به کشیش دیباج مرخصی دادند و او را در ایام مرخصی ترور کردند.

این جنایتها و دروغپزیه‌های رژیم واقعاً عبرتهای روزگار است. رژیم با همه توانش سعی کرد ترور کشیشان را در دادگاهی که سفیر وقت فرانسه هم در آن شرکت داشت با بردن فریده آنامپور، مریم شهبازی و بتول و افری، از زبان بریده مزدورها و توابها متوجه مجاهدین کند، اما بعدها این پرونده نیز در درگیریهای جناحهای درونی رژیم افشا شد و معلوم شد که کار وزارت اطلاعات بوده است.

دروغهای ناجوانمردانه درباره شهدا و زندانیان مقاوم

نوشته‌های ایرج مصداقی و دید او در مورد زندان و زندانیان چیزی بیشتر از بریدگی است. به نظر من بریدن او در زندان، بریدگی معمولی نبوده. حتماً در درونش راز نگفته بزرگی دارد یا کاری کرده است که بسیار خجالت‌آور است و چون نمیتواند گناه نگفته‌اش را بیان کند به مجاهدین خلق و به رهبری مقاومت حمله میکند و اسم آن را پافشاری برحقیقت می‌گذارد.

او می‌نویسد: «پافشاریم بر حقیقت گویی را از صداقت و پاکی بهترین فرزندان میهنمان یاد گرفته‌ام. خود را صدای قتل عام شدگان می‌دانم. کسی نمیتواند این صدا را خاموش کند. وگرنه خاموش کردن من که کاری ندارد. از آب خوردن هم ساده تر است. در راهرو مرگ که بودم با خودم و با وجدانم و با همه‌ی عزیزانم پیمان بستم که اگر مجبور باشم به تنهایی این بار را به دوش کشم پروا نکنم».

مصداقی در نوشته‌ها و کتابهایش، نه تنها توبه و تسلیم خودش را توجیه می‌کند، بلکه سعی می‌کند تسلیم و انزجار نامه نوشتن برای جان به در بردن را واقعیت عام زندان قلمداد کند.

او می‌نویسد: «در کشتار ۶۷ با دستخط بود که زنده ماندم. البته خلیها هم دستخط دادند اما رژیم جنایتکار به آنها فرصت زندگی دوباره نداد. از همین دستخطها دادم که از زندان آزاد شدم. همه ما زندانیان سیاسی مجاهد اعم از آنهایی که در کشتار ۶۷ قتل عام شدند و آنهایی که زنده ماندند پذیرفته بودیم که برای آزادی از زندان «انزجار نامه» امضا کنیم... علی صارمی و محمد حاج آقای و جعفر کاظمی و... که در سال ۱۳۸۹ جاودانه شدند

هم پیشتر از این دستخطها به رژیم دادند».

ولی این ادعاهای شیادانه به تنها چیزی که ربطی ندارد حقیقت و حقیقت‌گویی است، در هر جمله‌اش دروغی دیده می‌شود:

- او از «صداقت و پاکی بهترین فرزندان میهنمان» صحبت می‌کند. اما من که در سالهای دهه ۶۰ و در دهه ۷۰ و دهه ۸۰ در کنار این فرزندان میهن در زندان بوده‌ام، می‌گویم که هیچ اثری از صداقت و پاکی آنها در نوشته‌ها و در عمل ایرج مصداقی دیده نمی‌شود. برعکس، او برای لجن‌مال کردن مقاومت آنها و پاکی و صداقتشان پافشاری می‌کند.

- می‌نویسد: «در راهرو مرگ که بودم با خودم و با وجدانم و با همه عزیزانم پیمان بستم که اگر مجبور باشم به تنهایی این بار را به دوش کشم پروا نکنم». این دیگر بالاتر از دروغ، یک وقاحت عجیب و غریب در تناقض‌بافی است. چون در نوشته‌های خودش (جلد سوم کتاب «نه زیستن نه مرگ») خواندم که در راهرو مرگ سرش را میان پاهایش می‌گذاشته تا او را نبرند و بقیه دم تیغ اعدام بروند.

- می‌نویسد: «خاموش کردن من که کاری ندارد. از آب خوردن هم ساده تر است».

به نظرم بهتر است به جای وارونه‌گویی و مظلوم‌نمایی، مصداقی بگوید که علاوه بر خود رژیم، کدام سرویسها پشت او هستند؟ راستی کدام زندانی سیاسی به اندازه مصداقی صدا و تریبون داشته؟ آیا اینها امداد غیبی بوده یا به منابع رژیمی پشت گرم است؟ وانگهی مگر این ایرج مصداقی نیست که می‌خواهد و تلاش می‌کند تا صدای هر زندانی سیاسی از هر گروه و جریانی را با مارک‌زدنهایش خاموش کند؟

- نوشته است «دستخطها دادم که از زندان آزاد شدم»، شاید کسی فکر کند او دارد صداقت به خرج می‌دهد، اما واقعیت این است که او نیمه ناقص و لورفته حقیقت را می‌گوید تا تمام حقیقت را بپوشاند. او نمی‌گوید که در دستخط‌هایش چه نوشته؟ و معلوم نیست که چرا هر چیزی یادش هست ولی در این مورد خودش را به فراموشی می‌زند؟ به نظرم او چیزهای خیلی بزرگتری از نوشتن چند توبه نامه انجام داده و صداقت ندارد که آنرا عنوان کند.

- نوشته است: «خیلیها دستخط دادند اما رژیم جنایتکار به آنها فرصت زندگی دوباره نداد». با این ادعا نه تنها به شهدا توهین می‌کند، بلکه می‌خواهد خودش را با کسانی قاطی کند که برخلاف او «نه» گفتند و جانشان را با مقاومت در راه آزادی فدا کردند. واقعیت در پس این دروغ و تحریف این است که مصداقی نه فقط به خاطر دستخط دادن، بلکه به خاطر این که طبق خواسته‌های جلادان و شراکت در جنایات آنها توانسته است جان کثیف خودش را حفظ کند و بعد هم تا آن جا در خیانت جلو رفته که اصرار دارد زندانیان مقاوم و شهدا را به لجن بکشد.

- به دروغ می‌نویسد، علی صارمی و بقیه شهدا را «بهتر می‌شناسم». اما به نظرم هر قدر که یک زالمی تواند یک کبوتر را بشناسد، عنصر خائنی مثل مصداقی میتواند یک انسان مقاوم مثل این شهدا را بشناسد. روحشان شاد، در این دنیا نیستند تا پاسخ او را بدهند، ولی من آنها را می‌شناسم و می‌دانم که آن زمان که ایرج مصداقی در همین خارجه به زندگی در امنیت و آسایش و به لگدمال کردن پایداری و رنج و خون شهیدان قتل عام شده تحت عنوان خاطره‌نویسی و پاچه‌گیری از مجاهدین برای خوشخدمتی به آخوندها مشغول بود، آنها در حال مقاومت و مبارزه علیه آخوندها و جلادانشان بودند که به گوشه‌هایی از آنها اشاره می‌کنم.

مجاهد شهید علی صارمی

علی صارمی را من از زمانی که فرزندان کوچک بودند در زندان دیدم تا زمانی که فرزندان بزرگ شدند و ازدواج کردند و بعضاً دارای فرزند شدند، او همواره یک مقاوم بود. مقاومت علی صارمی در زندانهای اوین و گوهردشت زندانیان سیاسی و عادی بود. او در این دوره از زندان با سن بالا و داشتن خانواده حاضر نشد تسلیم شود. علی صارمی از درون زندان هم پیام مبارزه می‌داد. خانواده آنها در روزهای ملاقات با امکان استفاده از ابزار مدرن چند عکس از صارمی گرفته و در سایتها منتشر کردند، علی صارمی تمام قد در مقابل رژیم ضدبشری ایستاد. به قول خودش آنقدر رژیم را ترساند که رژیم مجبور شد او را اعدام کند. علی صارمی هیچ وقت از مبارزه دست نکشید، هر سال برای گرامیداشت خاطره زندانیان قتل عام شده به دست جلادان، در گورستان خاوران حاضر می‌شد تا به خانواده آنها تسلی بدهد و بر عزم خود برای مبارزه با ظلم بیفزاید و به

بازماندگان آنها بگویند که این قهرمانان بی نام و نشان تنها نیستند، خونشان بیهوده ریخته نشده است. سخنرانی علی صارمی را ماهواره‌های فارسی زبان پخش کرده‌اند. مصداقی، به مصداق دروغگو کم‌حافظه است، فراموش کرده‌ی که خانم مهین صارمی، همسر مجاهد شهید علی صارمی، در خارج کشور است و می‌تواند در مورد ایستادگی همسرش شهادت بدهد.

مجاهد شهید محمدعلی حاج آقایی

در مورد مجاهد شهید محمدعلی حاج آقایی این مرد با صفا و فداکار هم کفایت بگویم که او در روزهای قیام ۸۸ یکی از محورهای اعتراضات بود. هرکس که وصیت نامه او را بخواند، به انتخاب این مرد وارسته برای مبارزه علیه رژیم و انتخابش برای شهادت حسرت می‌خورد و می‌فهمد که تلاش این مصداقی خائن برای قاطی کردن انتخاب و عمل او و مقاومت قهرمانانه محمد علی حاج آقایی در زندان، با آنچه که خودش کرده یعنی ندامت و تسلیم و خیانت، تا کجا دروغ و تحریف حقیقت است.

مجاهد شهید جعفر کاظمی

مجاهد شهید جعفر کاظمی هم که مصداقی می‌خواهد نام او و مقاومت او را لجن مال کند، در شمار زندانیان مقاومی بود که رژیم، فشار زیادی وارد کرد تا آنها را به نوشتن نامه و مصاحبه بکشاند. کسی که خودش در زندان جعفر کاظمی را در سخت‌ترین شرایط دیده برایم تعریف کرد: «در سال ۶۶ وقتی در بند ۲ آموزشگاه بودم جعفر کاظمی را به بند ۲ که بند نادمین بود آوردند و در این سالن همه به فکر آزادی خودشان بودند. بعد از ورود جعفر کاظمی به بند او را شناختم و اظهار آشنایی کردم ولی او با من هیچ حرفی نمی‌زد و ساکش را جلو در سالن گذاشت و داخل اتاق نشد. او را از زندان قزلحصار به اوین آورده بودند در سالن می‌خوابید در سالن عبادت می‌کرد و بیشتر اوقات قرآن می‌خواند. چند روز او را می‌دیدم و احترام می‌گذاشتم. او موقع سلام جوابم را می‌داد، ولی اوایل با من حرف نمی‌زد ولی هیچ برخورد بدی نداشت یک روز به جعفر گفتم تو اگر توبه کنی و آزاد بشوی در بیرون بیشتر می‌توانی کمک کنی. جعفر در جوابم با رعایت احتیاط امنیتی گفت اگر من حکمی گرفتم پس باید حکم را بکشم برای چه باید توبه کنم؟ اگر هم کاری نکرده‌ام برای چه مرا نکه داشتند؟ او بر سر موضع خودش استوار بود و بسیار سرسخت بود و برای اعتراض به این وضعیت که چرا او را به این بند آورده‌اند، اعتصاب خشک کرده بود و کل سالن را بایکوت کرده بود، چند روز اعتصاب خشک باعث شد حالش بد شود و او را به بهداری منتقل و بستری کردند گویا مادرش آشنایی در دادستانی داشت و تلاش کرد آزادش کند ولی جعفر به هیچ وجه راضی نبود و می‌گفت مادرم دارد اشتباه می‌کند و ملاقات را تحریم کرده بود چون از کار مادرش رضایت نداشت، چند بار هم پاسدارهای بند جعفر را به بیرون بند بردند و او را اذیت کردند، جعفر می‌گفت خون من رنگین تر از خون دیگر زندانیان سیاسی نیست و هیچ وقت حرفی از توبه نزد. توابعها او را خیلی اذیت می‌کردند یک روز یکی از آنها با جارو به او حمله کرد و من بسیار عصبانی شدم و درحمایت از جعفر با او درگیر شدیم. من از نجابت جعفر و ایستادگی او انرژی می‌گرفتم و تحت تأثیر او درخواست انتقال از بند ۲ دادم.»

مجاهد شهید محسن دگمه چی

در مورد محسن دگمه چی، او می‌دانست و خبر مشخص داشت که دستگیر می‌شود، ولی در ایران ماند و به فعالیتش ادامه داد، من او را خوب می‌شناختم، خیلی پر انرژی بود، اغلب کوهنوردی می‌کرد. وقتی دستگیر شد در زیر فشارهای مختلف دچار بیماری شد. به رغم این که پزشک زندان به او گفت شما دچار بیماری سخت سرطان هستید و الان در مرحله ابتدایی است، اگر درمان نکنید بیماریت سریع رشد می‌کند و الان در بیرون قابل درمان است. در مقابل این حرفها محسن دگمه چی می‌توانست با نوشتن یک دستخط یا مصاحبه کوتاه از زندان آزاد شود و زنده بماند و آنقدر هم وضعیتش خوب بود که می‌توانست راحت در خارج زندگی کند.

مجاهد شهید طاهر گرجی‌زاده

مجاهد شهید طاهر گرجی‌زاده، کارگر زحمتکش مبل‌سازی بود و در اطراف تهران کار می‌کرد. وقتی در سال

۱۳۷۲ او را به دادگاه بردند، همان اول گفت من این دادگاه را به رسمیت نمی‌شناسم. بعد از ماهها بازجویی خیلی تلاش کردند او را وادار به همکاری کنند ولی طاهر شجاعانه ایستاد. قاضی دادگاه که یک آخوند جنایتکار بود فکر می‌کرد چون دارای زن و یک دختر خردسال است آنجا تسلیم می‌شود ولی طاهر در بدو ورود به دادگاه گفت من این دادگاه را به رسمیت نمی‌شناسم و از دادگاه خارج شد. جانیان به او حکم اعدام دادند و او را در سال ۷۴ بدون این که حتی ملاقات آخر به او بدهند تا همسر و فرزند خردسالش را ببینند، به شهادت رساندند.

مجاهد شهید مهرداد کلانی

مهرداد در هر شرایطی انتخابش مقاومت بود، نه تسلیم. مقاومتش زبانه زد زندانیان از سال ۷۲ تا ۷۵ بود. وقتی هم که با فریب‌دادن رژیم، توانست فرار کند، هدفش جان بدر بردن نبود، هدفش پیوستن به سازمان و رزمندگان مجاهد بود. وقتی هم دوباره دستگیر شد و اعدامش قطعی بود، باز روحیه مقاومت داشت و توانست از زندان برای کاپیتورن نامه بفرستد.

در سال ۷۳، یک جنایتکار به نام پیشوا رئیس زندان بود. در آن دوران صادق رهجو و ابراهیمی جنایتکار از مسئولان بدنام وزارت اطلاعات بودند و افرادی مثل توانا و احمدی‌زاده، تهرانی و عده دیگری که حتما اسم آنها مستعار بود، در ۲۰۹ و زندان اوین جولان می‌دادند. روزی صادق رهجو، ابراهیمی و توانا، در معیت پیشوای جنایتکار به آموزشگاه آمده بودند. در اتاق ۶۳ بند ۳ نشسته بودیم. رهجو رو به مهرداد کرد و گفت تو یک راه داری که آزاد شوی و آن این است که با ما همکاری کنی و یک شرطش این است که بروی در دو راهی سلماس - خوی که یک محل ویژه ایست بازرسی است، و با ما همکاری کنی تا افراد ضدانقلاب را شناسایی کنیم. مهرداد قاطعانه آن را رد کرد و از شهادت استقبال کرد و پوزه جلاد را به خاک مالید.

بله، برخلاف نوشته‌های مصداقی که در همه کتابهایش جریان تسلیم را تبلیغ می‌کند، در طی سه دهه زندانیان سیاسی مجاهد و مبارز، یعنی دلاورانی مثل مهرداد کلانی‌ها و جعفر کاظمی‌ها و علی صارمی‌ها، مقاومت و ایستادگی کردند.

همبستگی زندانیان سیاسی در برابر رژیم

بله اینها فقط گوشه‌هایی از مقاومت‌هایی است که سه دهه هست جریان دارد. شهدا شرافتشان اجازه نداد تن به ذلت بدهند و آگاهانه تصمیم گرفتند مبارزه کنند. فیلمهای فعالیت‌هایشان را در سیمای آزادی بعد از شهادتشان نشان دادند. آنها به تمامیت رژیم شوریدند و تسلیم نشدند.

زندانیان همدوره آنها، مثل ارژنگ داوودی یا بهروز جاوید تهرانی که هوادار مجاهدین هم نبودند و در زندان با این عزیزان آشنا شدند، خاطراتی از پایداری و ایستادگی شهدای اخیر در سایتها منتشر کرده‌اند. این عزیزان با این سن و سال می‌توانستند توبه نامه بدهند و آزاد شوند و به خارج بیایند و زندگی کنند، اما اهل این کار نبودند.

همین امروز هم افرادی در زندان هستند با بیماری حاد قلبی که حتی دادگاه رژیم پلیس را به رسمیت نمی‌شناسند و آن را غیرقانونی می‌دانند.

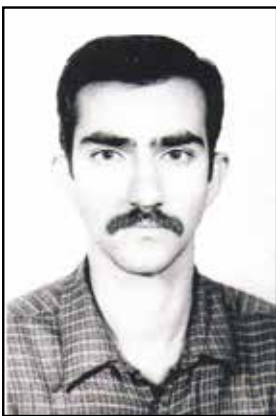
چرا این افراد در زندان ایستادگی می‌کنند؟ ایستادگی یک انتخاب فردی است. بستگی به ایمان به راه و مسیر مبارزه و توانایی آدم در پذیرش یا عدم پذیرش مبارزه دارد. این افراد با این سن و سال اگر در زندان نباشند، برایشان راحت‌تر است و حتماً رژیم و تمامیت دستگاه سرکوب خیلی تمایل دارند که دستخط یا توبه‌نامه یا مصاحبه‌یی از آنها بگیرند.

زندانیان مقاومتی که تسلیم رژیم نشدند، مثل محمددخت گلشن، کیانوش کرمی، حمید کمیجانی، محمد قروی لاهیجانی، فریبرز مقتدر و در همین دوره افرادی مثل احمد باختری و محسن قارداش‌فر از شهدای سایر گروهها که نامشان می‌درخشد، مقاومت کردند تا نشان دهند جنبش و حرکت ادامه دارد. شهدایی مثل فرزاد کمانگر، هادی اسلامی، شیرین علم‌هولی و شهدایی مثل صارمی و کاظمی نشان پویایی و ادامه مبارزه هستند. ما به راهنمایان ایمان داریم، ما یک اندیشه هستیم، ما امید را منتشر می‌کنیم و خسته نمی‌شویم. حتی در این مرحله در زیر تمام فشارهای ناجوانمردانه و توطئه‌ها و تهاجمها و سانسور و تبلیغات، عمیقاً تأثیرگذار هستیم. عمق وحشت رژیم از مجاهدین و مقاومتین گویای این مسأله است.

نمونه‌یی از فضای خانواده‌های شهدا

این خاطره را هم نقل می‌کنم تا خائن خود فروخته ببیند که گرمای خورشید مقاومت چگونه در قلب جامعه جریان دارد و بداند که حماسه زندانیان سیاسی طولانی تر از آن است که با نوشته‌ها و ترفندهای او آلوده شود. من تا سال ۸۹ که ایران بودم، تقریباً ماهی یکبار همراه یکی از مادران که دو فرزندش مجاهد بودند به بهشت زهرا می‌رفتم، اغلب با سکوت لحظاتی بر سر قبر بی‌نام و نشانی می‌نشستم چرا که فردی سالها پیش در بهشت زهرا به او گفته بود که این قبر پسر است اسم پسرش آرش (اسم مستعار) بود. مادر با این انگیزه بر سر خاک بی‌نام و نشان به یاد پسرش می‌نشست، ولی قبر دخترش نگار (اسم مستعار) در گوشه یک قطعه دیگر همراه دو زندانی سالها آرمیده بودند. به من گفت صادق این ظرف را از آب پر کن و من این کار را کردم. قبر دختر نازنینش سنگ ساده‌یی داشت که روی آن نوشته شده بود نگار، و مادر شروع کرد به شستن سنگ قبر. مادر شاید سالها رازی را در دلش پنهان کرده بود و شروع کرد به صحبت کردن، مصیبتی که بر دختر قهرمانش رفته بود را آرام برایم شرح می‌داد ولی بعد از چند دقیقه من نتوانستم تحمل کنم بلند شدم و دورتر از مادر رنج‌دیده نشستم. آن چنان صدای گریه‌ام بلند بود که مادر متوجه شد و آمد کنارم ایستاد و گفت صادق چه شده که تو تحمل شنیدن این حرفها را نداشتی، من در آن حالت نتوانستم چیزی به او بگویم و او آرامم کرد. شانه‌های مرا تکان داد گفت بلند شو باید برویم. همراه او راه افتادم و نزدیک قبر نگار ایستادم و نگاهی به قبر نگار و دو قبر دیگر انداختم و داشتیم برمی‌گشتم. مادر... متوجه یکی از مادرها شد که تنها سر قبری نشسته است. مادر... گفت صادق برویم به آن مادر نیز سری بزنیم. می‌شناسمش، رفتیم جلو و سلامی کردم. مادر... گفت این پسر است و تازه آمده، آن مادر که چهره تکیده و رنجوری داشت به من گفت تو خجالت نکشیدی؟ چرا آمدی؟ و سرش را برگرداند و قبری را نشانم داد و گفت که من در این دنیا یک پسر بیشتر نداشتم و الان تنها هستم و پسر را این جلادان اعدام کرده‌اند. خیلی جوان بود. آن مادر فکر می‌کرد که من بریده‌یی هستم که تازه از عراق آمده‌ام و با لحنی لرزان گفت که من کسی ندارم تا انتقام خون پسر را بگیرد. مادر به من گفت صادق بگذار دلش خالی بشود، بعد از چند لحظه مادر... به آن مادر گفت که صادق تازه از زندان آمده و آن مادر گفت بیخشید من نمی‌دانستم پسر، ما امیدمان به امثال شماهاست، به آن مادر گفتم مطمئن باش که من راه آنها را ادامه می‌دهم.

این خاطره را نوشتم تا ایرج مصداقی بفهمد که خانواده شهدا و جامعه ایران چه احساسی نسبت به خائنین دارند.



یادواره‌یی از مجاهد شهید مهرداد کلانی

آشنایی‌ام با مهرداد زمانی بود که می‌خواستند مرا از زندان «توحید» و کمیته مشترک ضدخرابکاری سابق بعد از بازجوییهای طولانی و طاقت‌فرسا به زندان اوین منتقل کنند. موقع سوار شدن به یک ماشین ون تویوتای قرمز رنگ HICE یک مزدور اطلاعاتی گفت برو بنشین. رفتم داخل ماشین کنار یک زندانی با موهای بور کم پشت و با چشمان زاغ نشستم. او خودش را آرام مهرداد معرفی کرد من هم خودم را معرفی کردم. با صدای

آهسته گفت صورتت خیلی داغونه. به او گفتم در زندان «توحید» آینه نبود که ببینم چقدر خوش تیپم کرده‌اند ولی کمی برایش شرح دادم که خیلی اذیتم کردند و قسمت‌های دیگر بدنم نیز مجروح است. مهرداد گفت من قبلاً زندان بودم یکی از نگهبانان مزدور که در قسمت جلو به صورت جداگانه نشسته بود، داد زد خفه خون بگیرد. ما زندانیان در حال انتقال، چهار نفر بودیم. ماشین حامل ما زندانیان که با یک پیکان از جلو و یک ماشین از عقب اسکورت می‌شد، پس از عبور از چند خیابان به سمت اتوبان پارک وی حرکت کرد. تا فرصتی پیش می‌آمد با هم گپ می‌زدیم. دو نفر از زندانیان در صندلی پشتی نشسته بودند و گاه گپ می‌زدند. هر از گاهی نگهبانان مزدور داد می‌زدند ساکت منافقا.

بعد از عبور از اتوبان پارک وی، یک نگهبان مزدور گفت: «میدونید کجا می‌بریمتون؟» بعد گفت زندان اوین، مزدور دیگر گفت می‌دونید اسم این پیچ چیه؟ پیچ توبه، من گفتم شیشه ماشین دودیه و پیچ پیچ دیده نمی‌شه بعد هر چهار نفر زدیم زیر خنده، مزدور قبلی گفت: «می‌خندیدها معلومه رویتان کم نشده». در واقع می‌خواستیم با این حرف و خنده بعد از آن، روحیه‌مان را نشان بدهیم. مهرداد با آرنج زد به پهلو و گفت حرکت خوبی بود و ادامه داد شاید با هم افتادیم. بعد از عبور از یک در بزرگ وارد محوطه زندان اوین شدیم و بعد از کمی حرکت ماشین پشت در بزرگ دیگری ایستاد و بعد از باز شدن در دوم ماشینها حرکت کردند و جلوی دفتر زندان اوین ایستادند و بعد از پیاده کردن، ما را تحویل پذیرش دادند و بعد مأموران وزارت گورشان را گم کردند. بعد از عکس و انگشت‌نگاری ما را سوار یک مینی‌بوس کردند و به سمت دفتر آموزشگاه بردند. در زیر هشت مهرداد و ایرج، حسین و من ایستادیم. مهرداد گفت بچه‌های سیاسی بیشترشان در بند یک فرعی و بند سه هستند و بقیه را در بندهای دیگه پراکنده کردند. و در بندهای دیگر زندانی سیاسی کمی هستند. پاسداری به اسم زرین گل اسم مهرداد و ایرج را خواند و آنها را به بند ۲ منتقل کردند و من را به بند شش فرستادند. بندی که من منتقل شدم آمارش ۳۶۰ نفر بود. بیشترشان اتهام مواد مخدر داشتند و در میان آنها من و تعدادی انگشت شمار سیاسی بودیم، از جمله؛ محمد قروی لاهیجانی اهل اصفهان و کیانوش کرمی (اهل کرمانشان ساکن تهران) که به شهادت رسیدند.

از آن جا که آمار اتاقها بالا بود، من ماهها در راهرو می‌خوابیدم، ماه نهم یا دهم بود مسئول داروهای آرام‌بخش که داروهای افراد بیمار را که مشکلات روحی و روانی داشتند تقسیم می‌کرد و اسمش غلامرضا بود به من گفت یک درخواست کار برای نجاری بنویس. غلامرضا تأکید کرد، دوستت مهرداد کلانی گفت و سفارش کرد که حتماً این کار را انجام بدهی.

لازم به توضیح است دیگر زندان مثل دهه شصت نبود که در این طور کار کردن بحث تواب‌بازی مطرح باشد. برای افرادی که مدتی کوتاه در نجاری کار می‌کردند، چیزی که برایشان مطرح بود، این بود که به صورت جمعی با هم باشند.

بعد از دادن درخواست، حدود ده روز بعد به بند ۳ منتقل شدم و به اتاقی که مهرداد بود رفتم. بعد از روبرویی با بچه‌های اتاق، مهرداد کمکم کرد و وسائلم را جابه‌جا کردیم. مهرداد من را کنارش جا داد و چای و کمی نان و پنیر برایم آورد و یک چای برای خودش، بعد از خوردن نان و پنیر و چای مهرداد گفت برویم حیاط قدم بزنیم. موقع قدم زدن از پشت عینک نگاهم کرد و گفت می‌دانی حکم چیست؟ به من حکم اعدام دادند و گفت دادگاهم حدود هفت دقیقه طول کشید. مهرداد گفت به هر کسی که می‌خواهند حکم سنگین بدهند می‌برند شعبه یک، آخوند مبشری و شعبه سه، آخوند رامندی، من هم برای مهرداد شرح دادم که دادگاهم شش - هفت دقیقه طول کشید و به من هم حکم اعدام دادند. مهرداد گفت به این خاطر گفتم درخواست کار برای نجاری بدهی که بتوانی به این بند بیایی، ما باید سعی کنیم به عنوان زندانی سیاسی در یک بند باشیم. خیلی بهتر است و اطلاع پیدا کردن از زندانیان سیاسی بندهای دیگر بخشی از مبارزه ماست و شاید فرصتی برای کارهای دیگر پیش بیاید. روزها با بچه‌ها موقع هواخوری فوتبال بازی می‌کردیم آن وقتها چون کفش ورزشی نداشتیم پشت دمپایی را کش می‌بستیم تا بتوانیم فوتبال بازی کنیم و مهرداد با پاره کردن یک بالش ابری اضافی دو جفت ساق بند درست کرد و یک جفت را به من داد تا موقع ضربه پاهایمان آسیب نبیند. مهرداد موقع بازی فوتبال خیلی نفس‌نفس می‌زد. بعد از اولین بازی پرسیدم مهرداد مشکلت چیست؟ برایم شرح داد که: بیماری قلبی دارم و برای کنترل تپش قلبم قرص می‌خورم. در بچه قلبم گشاد شده، یک پرونده پزشکی قبلی در زندان اوین دارم و موقعی که آزاد بودم تحت‌نظر پزشک متخصص قرار داشتیم. مهرداد در شرح یکی از فعالیت‌هایش گفت، زمانی که گالیندوپل برای بررسی وضعیت حقوق بشر و تحقیق راجع به زندانیان سیاسی به ایران آمده بود، به همراه عده زیادی روبه روی دفتر ملل متحد در تهران دست به اعتراض زدند و راجع به کشتار و شکنجه زندانیان سیاسی افشاگری کردند. مهرداد و تعداد زیادی روبروی دفتر سازمان ملل متحد دستگیر شدند و به زندان افتادند، در شرایطی که خلیها ساکت بودند و رویشان را برگردانده بودند تا جنایات را نبینند (منظور آدمهای مدعی مبارزه سالهای قبل است). جوانان شجاع و فداکاری مثل مهرداد و دیگران در هر فرصتی دست به فعالیت‌های انقلابی علیه رژیم پلید خمینی می‌زدند. مهرداد می‌گفت، رژیم خودش نیز سعی می‌کرد همه جا را کنترل کند و حتی شعارنویسی در آن شرایط علیه رژیم پلید مثل یک عملیات فداکارانه

بود و مهرداد این کار را انجام می‌داد. مهرداد با تعبیه دو دستگاه ویدئو و وسایل جانبی دست به تکثیر نوارهای ویدئویی سازمان می‌زد و پیام سازمان را در آن شرایط خفکان به دست مردم می‌رساند. حتی نوارهای ویدئویی را با بسته بندی مناسب به داخل حیاطها می‌انداخت و در این راه تلاش زیادی می‌کرد. فعالیت کردن در آن شرایط بسیار امنیتی و پیچیده یک فداکاری تمام عیار بوده و او به وظیفه انقلابی‌اش بدون ترس ادامه می‌داد. در اتاقی که ما زندگی می‌کردیم ترکیبی از زندانیان سیاسی گروههای مختلف مثل محفل مشورتی و محفل فدایی، و یک نفر توده‌یی و تعدادی هوادار سازمان بودیم و ما در اکثریت بودیم. سه نفر هم به اتهام جاسوسی در اتاقمان بودند. در اتاق زندگی صنفی جمع می‌داشتیم. گاه تنشهایی ایجاد می‌شد که در نشستهای هفتگی این تنشها برطرف یا کمتر می‌شد. اغلب کارگريها به صورت دو نفره بود و برای یک هفته تنظیم می‌شد و در اغلب کارگريها، من و مهرداد با هم می‌افتادیم و همیشه کارهایمان را سر وقت و با دقت انجام می‌دادیم. مهرداد خیلی وقتها داوطلب کارهای صنفی می‌شد. تعدادی از زندانیان سیاسی اتاقمان ملاقاتی نداشتند و هر مقدار پولی که خانواده می‌دادند به صندوق صنفی می‌دادیم، طی مدتی که ما در نجاری کار می‌کردیم هر درآمدی که از آنجا به دست می‌آوردیم، مقداری را کنار می‌گذاشتیم و به افراد بدون ملاقات در سالنهای دیگر می‌دادیم و این کار کاملاً مخفیانه انجام می‌شد. در طول حیاط بند ۳ یک باغچه بود که تقریباً نابود شده بود. با هم صحبت کردیم که یک باغچه خوب درست کنیم. بعد از آماده کردن خاکش، کمی بذر گل را از بیرون از زندان وارد کردیم و چند ریشه گل را دو زندانی عادی که گاه برای باغبانی در محوطه زندان کار می‌کردند برای ما آوردند و یک باغچه خوب و پر از گل درست کردیم. یک روز لاجوردی ملعون به رئیس وقت زندان اوین به اسم پیشوا، که یک جانی تمام عیار بود، دستور داد باغچه را تخریب کنند و نگهبانهای مزدور در غیاب ما تمام گلها را از سطح خاک قطع کردند ولی به خاطر اینکه ریشه گلها از بین نرفته بود با کمی رسیدگی و آبیاری مجدد سبز شد. مهرداد گفت بین ریشه این گلها مثل داستان ماست که ریشه در بین مردم داریم و حمایتهای بی‌دریغ آنها دنبال ماست. به علت این ریشه خیلی قویست که با وجود همه سرکوبها از بین نرفتیم، ریشه گلها دو باره جوانه داده تا روی لاجوردی و پیشوای ملعون و نگهبانان مزدور را کم کند، در زمانی که دیوار بلند با سیمهای خاردارش و حیاط بتونی خاکستری‌اش و به رغم برخورد جانین مزدور که همیشه سعی می‌کردند ما را مایوس کنند، یک باغچه گل ولو خیلی کوچک می‌توانست تأثیر مثبتی روی روحیه زندانیان داشته باشد. معمولاً اخبار جدید به شیوه‌های حساب شده به ما می‌رسید و این اخبار را از طریق ارتباط با زندانیان سیاسی دیگر به آنها منتقل می‌کردیم که اغلب از طریق بهداری یا در قسمت فرهنگی انجام می‌شد. در واحد فرهنگی یک سینمای پروژکتوری وجود داشت که معمولاً دو هفته یکبار فیلم پخش می‌کردند. بعضی وقتها برای دیدن بچه‌های بندهای دیگر و رساندن اخبار جدید به آنها یا متقابلاً، برای دیدن فیلم به آنجا رفته و موقع پخش فیلم وقتی که برقها خاموش می‌شد کنار زندانیان سیاسی دیگر (که مهرداد اغلب آنها را می‌شناخت) می‌نشستیم و اخبار را برایشان شرح می‌دادیم و اگر آنها اخبار جدیدی داشتند به ما می‌گفتند، چرا که اخبار مقاومت برای ما زندانیان سیاسی هوادار سازمان مثل آب بود برای آدم تشنه و به انگیزه‌های ما برای مقابله با دشمن ضدبشر و سختیهای زندانش اضافه می‌شد.

روزی مهرداد به من گفت یکی از زندانیان سیاسی پدر شده، پیشنهاد می‌کنم کمی پول روی هم بگذاریم به عنوان هدیه برای تولد بچه‌اش به او بدهیم این کار خوبی است. من هم قبول کردم بعد از ملاقات مقداری از پول را که معمولاً به صندوق صنفی می‌دادیم کنار گذاشتم و پول را به مهرداد دادم تا به آن زندانی بدهد و آن زندانی از طریق ملاقات به خانمش داد تا برای بچه‌اش هدیه‌یی بخرد. آن زندانی خیلی خوشحال شد و این نشان می‌داد مهرداد به ریزترین مسائل اهمیت می‌داد.

مهرداد گفت رژیم بعد از قتل عام جنایتکارانه زندانیان سیاسی به این نتیجه رسیده که زندانیان سیاسی هوادار سازمان را در بندهای دیگر بین زندانیان عادی و خطرناک پخش کند تا از تجمع آنها در یک بند جلوگیری کند و این کار منفعتهایی برای رژیم دارد، اول این که بین زندانیان عادی و سیاسی تنش ایجاد کند و اگر موفق نشد دائماً آنها را زیر فشار عصبی و روحی قرار بدهد.

مهرداد میگفت مسأله بعدی خانواده‌ها هستند اگر تعداد زیادی خانواده‌های زندانیان سیاسی در پشت در زندان اوین تجمع کنند برای رژیم پیامد دارد. اگر زندانیان سیاسی در یک بند باشند خانواده‌های ما نیز همدرد هستند و از مشکلات یکدیگر اطلاع پیدا می‌کنند، حتی می‌توانند مسائل ما را به بیرون انعکاس بدهند. ما باید

همیشه دنبال راه کار باشیم و سعی کنیم افراد سیاسی را در یک بند جمع کنیم، هر چند اگر موفق نشویم ولی باید تلاشمان را بکنیم.

مهرداد در روابط بین افراد بسیار عاطفی بود و خنده‌هایش فراموش‌نشده‌ای. اغلب غروبها گوشه حیاط بند ۳ می‌ایستادیم و نوک قلعه توجال را که چند سانتی‌متر بالاتر از سیم خاردار معلوم بود نگاه می‌کردیم. مهرداد می‌گفت صادق، انگار که این طرف دور قلعه توجال را سیم خاردار کشیدند ولی این قلعه قرن‌هاست ایستاده و برف و باران و سرما و گرما تسلیم‌اش نکرده و آنوقت سرود چهار خرداد را آرام با هم می‌خواندیم، به پیشنهاد مهرداد هفته‌ی یک روز روزه می‌گرفتیم تا نهارمان کمکی برای بچه‌ها باشد.

در بند ۳ ما در اتاق ۶۳ بودیم تعدادی از ما زیر حکم اعدام بودیم، شامل ۱- طاهر گرجی‌زاده (از روستایی در بابل) ۲- ایرج ۳- حمید کمیجانی (از اراک) ۴- حسین ۵- احمد باختری (از ساری) ۶- محسن قارداش‌فر (از اراک) ۷- مهرداد و من.

در یکی از نشستهای هفتگی، بچه‌ها مطرح کردند که اگر یک نفر داوطلب شود سلمانی بچه‌ها را انجام بدهد خیلی خوب است و مهم نیست که وارد باشد، به مرور مهارت پیدا می‌کند، ولی کسی داوطلب نشد. مهرداد گفت صادق داوطلب است، کشاورزی بلد است می‌تواند سر ما را مثل چمن کوتاه کند! بعد همه زدند زیر خنده، مهرداد ادامه داد و به من گفت ناراحت نباش اولین داوطلب خودم هستم که روی سرم تمرین کنی. وقتی مقدمات کار فراهم شد و وسایل ابتدایی سلمانی را فراهم کردیم، اولین داوطلب مهرداد بود. موقع سلمانی، کلی زمینه خنده برای بچه‌ها فراهم شد در شرایطی که هفت نفر در یک اتاق زیر حکم اعدام بودیم شادی و خنده و سرحالی برای ما بسیار حیاتی بود. موقع سلمانی، گهگاه سر بچه‌ها را مثل ساموراییها می‌زدیم، یا نصف سبیل بچه‌ها را می‌زدیم، وسایل را جمع می‌کردیم و از اتاق بیرون می‌رفتیم و سپس قهقهه بچه‌ها بلند می‌شد. آمار اتاقمان ۲۰ نفر بود و همه داخل اتاق می‌خوابیدیم و هر فرد ۶۰ سانتی متر جا برای خوابیدن داشت. روی قرنیز دور اتاق خط کشی کرده بودیم، یک روز سه نفر از زندانیان گوهر دشت بعد از پایان تبعیدشان به زندان اوین باز گشتند و به آمار اتاقمان اضافه شدند در نشست اتاق مطرح شد اگر این سه نفر در راهرو نخوانند بهتر است و اگر ما بتوانیم فشرده‌تر بخوابیم آنها نیز می‌توانند داخل اتاق بخوابند. برای عده‌ی سخت بود که فشرده‌تر بخوابند. مهرداد گفت من و محمود و صادق و طاهر و فرید و فرهاد با هم فشرده‌تر بخوابیم تا این سه نفر بین ما یا کنار اتاق بخوابند. ما هم پیشنهاد مهرداد را پذیرفتیم و یکی دو نفر دیگر هم حاضر شدند کمک کنند تا این مسأله حل شود. مهرداد سرشار از مسئولیتهای انسانی بود. مهرداد به من گفت باید پیشقدم در کارهای مثبت باشیم.

یکبار وقتی نگهبان مزدور بند در هواخوری بندها را باز کرد فراموش کرد در هواخوری فرعی یک را ببندد. زندانیان بند یک فرعی، از زندانیان سیاسی قدیمی بودند و اغلب آنها مهرداد را از دوره قبل از زندانش می‌شناختند. ما از این فرصت استفاده کردیم و با بچه‌های بند یک دیدار داشتیم. به خودمان جرأت دادیم با آنها احوالپرسی و روبروسی کردیم. من آنها را نمی‌شناختم و مهرداد برای آنها وضعیت من را شرح داد. هنوز تعدادی از آنها در ایران هستند و این در زندان یک اتفاق نادر بود و اگر مزدوران متوجه می‌شدند، کمترین مجازاتش مدتی انفرادی بود ولی این کار به ریسکش می‌ارزید. بعد از مدتها مهرداد گفت صادق بحث اعتماد در زندان بسیار مهم است و یک حس درونی به من می‌گوید که می‌توانم به تو اعتماد کنم و می‌خواهم به تو پیشنهاد بدهم که موقع کار با اره فلکه دستمان را ببریم تا ما را به بیمارستان اعزام کنند شاید یک فرصتی برای فرار پیش بیاید ولی با بررسی بیشتر متوجه شدیم مشابه چنین کاری قبلاً اتفاق افتاده بود و نگهبانان نه تنها مجروح را به بیمارستان بیرون منتقل نکردند بلکه در همان بهداری اوین سر و ته قضیه را هم آوردند. در نتیجه، به طور کلی از این کار صرف‌نظر کردیم، ولی مهرداد می‌گفت کاشکی می‌شد دو نفری اقدام می‌کردیم. تا اینکه مهرداد گفت من پرونده پزشکی قبلی در زندان دارم چون در اینجا پزشک متخصص ندارند برای عکسبرداری یا «ام آر آی» یا ویزیت برای بیماریهای حاد مثل بیماری قلبی زندانی را به بیرون می‌برند و اگر بتوانم پرونده پزشکی را فعال کنم شاید یک فرصتی پیش بیاید و بتوانم از آن فرصت برای فرار استفاده کنم و به ریسکش می‌ارزد. من به مهرداد گفتم باید خیلی حساب شده عمل کنی. ابتدا باید مقدمات ماندن در تهران را بعد از موفقیت فراهم کنی و حتی به دور از خانواده بمانی، مهرداد گفت باشد و به رغم این که تعداد زیادی زندانی سیاسی در بند ۳ بودند و مهرداد از دوره زندان قبلی آنها را می‌شناخت، هیچ چیزی به آنها نگفت. وقتی داروهایش تمام شد او را

به بیمارستان بیرون بردند و به او گفتند یک بار دیگر هم باید به بیمارستان اعزام بشوی، بعد از بازگشت مهرداد گفت من بررسی کردم و می شود فرار کرد. چند روز بعد نگهبان گفت مهرداد کلانی فردا عازم به بیمارستان بیرون هستی...

هنگام شب مهرداد گفت برویم توی کتابخانه و رفتیم آنجا نشستیم. دیر وقت بود کسی در کتابخانه نبود. مهرداد گفت صادق مرا حلال کن گفتم این چه حرفی است! بعد ادامه داد دعا کن من موفق بشوم فردا روز اقدام است من تلاشم را می کنم امیدوارم موفق بشوم. مجدداً به او گفتم اگر موفق شدی دور و بر فامیلها نرو، سعی کن چند ماه در تهران بمانی. تهران دریاست آنجا می شود چند ماه با عادی سازی خودت را حفظ کنی. حفظ خودت بعد از فرار بسیار مهم است اگر موفق شدی در واقع ضربه کاری به وزارت اطلاعات است. نباید عجله کنی و از تهران خارج بشوی رژیم همه نیروهایش را بسیج می کند تا پیدایت کند بنابراین، برای همه کارهای بعد از فرار فکر کن. بعد از صحبت به اتفاق رفتیم تا استراحت کنیم. صبح زود او را صدا زدند من همراه او از اتاق بیرون آمدم کسی توی راهرو نبود از او خداحافظی کردم گفتم خدا پشت و پناحت. به سمت درب خروجی رفت دم در ایستاد دستی تکان داد و از در سالن بیرون رفت.

معمولاً زندانیانی که به بیمارستان بیرون اعزام می شدند ساعت ۴ بعد از ظهر برمی گشتند. مهرداد تا شب برگشت دلم خیلی شور میزد خیلی نگران بودم گفتم خدایا آیا مهرداد موفق شده؟ انشالله که موفق شده، در اتاق رفتارم عادی بود تا اینکه شب یکی دو نفر پرسیدند فکر می کنی برای مهرداد چه اتفاقی افتاده؟ یکی از زندانیان پرسید مهرداد هنوز نیامده خیلی معمولی به او گفتم بیماری قلبی اش بسیار حاد بوده احتمالاً بستری اش کردند، تا اینکه دو یا سه روز بعد یکی از نگهبانان گفت مهرداد فرار کرده و وزارت در به در دنبالش هست و همه مرزها را بسته اند.

حدود دو ماه بعد کمتر یا بیشتر یکی از بچه ها از دادستانی برگشت و گفت مهرداد را دستگیر کردند. باورم نمی شد دلشوره عجیبی پیدا کردم و نگران بودم به خودم گفتم این شایعه وزارت اطلاعات است. ولی چند روز بعد من را برای ملاقاتی با خانواده در روز ملاقات صدا زدند. در آن زمان، ملاقات هفته یی یکبار بود وقتی سوار مینی بوس شدم مهرداد را دیدم خشکم زده بود ته مینی بوس با یک مأمور نشسته بود نگاهمان در هم گره خورد، کلی راز در نگاهش نهفته بود. بعد لبخند زد و من در درونم بسیار تأسف خوردم و ساکت سرم را پایین گرفتم. در یکی از ملاقاتها وقتی سوار مینی بوس شدم، مهرداد وسط مینی بوس نشسته بود، کنارش خالی بود و من رفتم کنارش نشستم. نگهبانش بیرون ایستاده بود و در عرض چند ثانیه مینی بوس پر شد و نگهبان همراه او مجبور شد دم در بایستد. مهرداد یک تکه کاغذ به من داد و گفت این را قبلاً نوشتم. فکر کردم در اولین ملاقات در یک لحظه مناسب آن را به تو بدهم. تکه کاغذ را در لباسم پنهان کردم مهرداد گفت مرا به دادگاه بردند و حکم اعدام را مجدداً ابلاغ کردند. به من گفت اگر زنده ماندی فراموش نکن که این رژیم چقدر ظالم است. دستم را گرفت و گفت به من نگاه کن من سرم را پایین گرفته بودم آن لحظه نتوانستم به چهره اش نگاه کنم، همان طور که سرم پایین بود گفتم مطمئن باش مطمئن باش. ماشین دم در سالن ملاقات ایستاد و او را جدا برای ملاقات بردند ملاقاتش طولانی تر بود و موقع برگشت مهرداد با ما نبود. وقتی به بند برگشتم، کاغذ را نگاه کردم نوشته بود: صادق زمانی که مطمئن شدی حکم اجرا شد از همه بچه های اتاق از طرف من حلالیت طلب کن، مقداری پول ته کیفم است به غلام بده، چون او نیازمندتره و یک هفته برایم نماز بخوان و زمانی که مطمئن شدی به منزل خواهرم زنگ بزن به او اطلاع بده...

هفته بعد از این ملاقات، من ملاقات نداشتم، چون بستگانم مریض بودند نتوانستند بیایند. ولی بچه های دیگر مهرداد را دیده بودند.

زمانی که مطلع شدم مهرداد به دست مزدوران رژیم به شهادت رسیده، نتوانستم به خواهرش زنگ بزنم، چون توانش را نداشتم. یکی از بچه ها به اسم فرید رفت زیر هشت زنگ زد. وقتی برگشت گریان بود. ما در بند مراسم گرفتیم و همه زندانیان عادی هم شرکت کردند. مهرداد را که یک برادر مجاهد مسئول دلسوز، فداکار و بی ریا بود دیگر در کنارم نداشتم مهرداد پر کشیده بود...

من تمام سالهای طولانی و سخت زندان را با یاد همین عزیزان و خاطرات آنها گذراندم و گاه در تنهاییم با آنها صحبت می کردم. مظلومیت عزیزانم و بی باکی آنها و ایستادگی آنها قوت قلب مهمی برایم در آن سالها بود. مدتها بعد یکی از مجلات به اسم پیام امروز راجع به گزارش گالیندوپل اشاره کرده بود که نامه مهرداد به

دستش رسیده بود. او وضعیت زندانیان و وضعیت خودش را در آن نامه برایش شرح داده بود. حدود ده سال بعد وقتی از زندان آزاد شدم، به یک انسان بسیار شریف برخورد کردم که به مهرداد پناه داده بود و آن فرد برایم شرح داد و گفت که من به مهرداد گفتم اینجا شهر بسیار بزرگی است زیاد برای رفتن عجله نکن من می‌توانم از تو حفاظت کنم، همینجا بمان تا راهی بسیار امن برایت پیدا کنم تا تو بتوانی از کشور خارج شوی، ولی مهرداد به خاطر خیلی از مسائل قصد رفتن داشت و رفت.

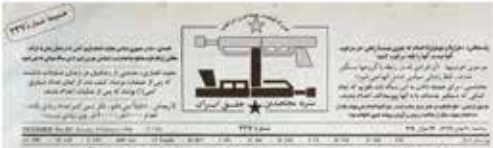
نامه مجاهد شهید مهرداد کلانی به همبند خود صادق سیستانی قبل از اعدام

بسم الله الرحمن الرحیم
 سلام خدمت برادر عزیزم من صادق جان بر خدای
 می‌خواهم به تو بگویم از آن است که تو به برادرهای که در
 پیشگاه دارم و کلمات احتمالاً از برای حکم من می‌رود و حق اگر
 نصیبی یا شنیدی مرا برای اجرای حکم برده اند و یقین پیدا
 کردی لطیف کن اگر توانستی با صراحت
 است تماس گرفتم به [] که شروع توام دوست
 اطلاع بده تا او توسط برادرها و پدرو مادرم به پدرو مادرم
 بگویند و پدرو مادرم دیگر برای ملاقات نیابند و اتفاقی برای آن
 ضرورت ملاقات در همین نزد اعدام من در آنجا باشد تا سر
 به ملاقاتی قلبی پدرم در دم است که مبلغ پول که هر که این کار
 است با [] و از آن است که در میان گرفتاریات
 نه از خود استیلا و در لوله به بیخوشی که مبلغی است []
 در ضمن سلام من را به [] برسان و بگو برایم دعا کن

بسم الله الرحمن الرحیم
 سلام خدمت برادر عزیزم من صادق جان بر خدای
 می‌خواهم به تو بگویم از آن است که تو به برادرهای که در
 پیشگاه دارم و کلمات احتمالاً از برای حکم من می‌رود و حق اگر
 نصیبی یا شنیدی مرا برای اجرای حکم برده اند و یقین پیدا
 کردی لطیف کن اگر توانستی با صراحت
 است تماس گرفتم به [] که شروع توام دوست
 اطلاع بده تا او توسط برادرها و پدرو مادرم به پدرو مادرم
 بگویند و پدرو مادرم دیگر برای ملاقات نیابند و اتفاقی برای آن
 ضرورت ملاقات در همین نزد اعدام من در آنجا باشد تا سر
 به ملاقاتی قلبی پدرم در دم است که مبلغ پول که هر که این کار
 است با [] و از آن است که در میان گرفتاریات
 نه از خود استیلا و در لوله به بیخوشی که مبلغی است []
 در ضمن سلام من را به [] برسان و بگو برایم دعا کن

... صادق جان خودت نیز بعد از نماز، خصوصاً امشب که شب جمعه است و فردا و شب و روزهای بعد که در پیش است برایم دعا کن و از خدا بخواه که گناهان مرا بخشیده و کمکمان کند. صادق جان وقتی شنیدی که من را برای اجرای حکم بردند، خواهش مندم آن شب دو رکعت نماز شب اول قبر برایم بخوان و همچنین مقداری قران و دعا بخوان. و شب بعد نیز هر شب آرکعت نماز و مقداری قران و همچنین دعا برایم بخوان و تا هفت شب نیز هر شب مقداری قران برایم بخوان و دعا برایم بکن و از خدا بخواه مرا ببخشد. و از طرف من به همه بچه ها سلام برسان و حلالیت بطلب و بگو که بديهای مرا ببخشند و همچنین از این که این همه مزاحمت شدم مرا ببخشید. از خدا برای تو و خانواده عزیزت سلامتی و طول عمر می‌خواهم . دوستدار تو مهرداد

به نام خدا
 با سلام خدمت برادر عزیزم، صادق جان زحماتی می‌خواستم به تو بدهم. با توجه به روزهایی که در پیش داریم و کلاً احتمال اجرای حکم من می‌رود، تو اگر فهمیدی و یا شنیدی که مرا برای اجرای حکم برده اند و یقین پیدا کردی، لطیف کن اگر توانستی با شماره خانه تماس گرفته به اطلاع بده تا او توسط برادرها و خواهرم به پدر و مادرم قضیه را بگویند و پدر و مادرم دیگر برای ملاقات نیابند و اتفاقی برای آنها در روز ملاقات و شنیدن خبر اعدام من، در اینجا نیافتد، با توجه به ناراحتی قلبی پدرم.
 دوم این که مبلغی پول که همراه این کاغذ است را به ... و اگر نشد به دوستانی که ملاقات ندارند و احتیاج دارند بده مبلغ کمی است در ضمن سلام من را به ... برسان و بگو برایم دعا کند.



فصل ۳۰ هزار زندانی سیاسی جنگی توسط جمهوری و کربلا ۲۰ ساله حمایت آخوندی
اسلامی و مشخصات ۳۰۸ زن از زندانیان مجاهد قتل عام شده

فریادی از آن سوی میله‌ها

نامه انصار کربلا مجاهد شهید مهرداد کلانی از سلول انفرادی اوین در آستانه اعدام

مجاهد شهید مهرداد کلانی، پس از پایان تحصیلات سیزده ماهه پیش به صفوف هواداران مجاهدین پیوست. هنگامی که در سال ۶۴ برای پیوستن به پایگاه‌های نظامی مجاهدین در منطقه مرزی قفسه خروج از کشور را داشت، دستگیر شد. او را به زندان منتقل کردند و از آنجا به فرین منتقل کردند. پیش از یکسال به زندان اوین به سرپرده و سرانجام در اثر تلاش‌های خانواده‌اش، رژیم او را به قید ضمانت آزاد کرد.
پس از آزادی از زندان، مهرداد بار دیگر با سایر مان از ارتباط برقرار کرد و در زمینه‌های مختلف اجتماعی و شبکه‌های خبری مجاهدین در داخل کشور به فعالیت پرداخت.
وی بارها خواستار لغام به مطلقه مروری و پیوستن به صفوف مجاهدین شده بود. از جمله آن طی نامه‌ای در آستانه سال ۶۳ نوشته بود که «باز هم از کشور می‌خواهم که اگر می‌توانید کاری کنید با راعی پیش‌پایم بگذارید و راه‌های گشاده‌ای تا بتوانم پیش شما بروم»

این نامه را از جلفه اخراجی رها کرد و در آستانه اعدام بر سرش گذاشت. این نامه به دست مسئولان امنیتی افتاد و پس از بررسی‌ها، مهرداد کلانی در زندان اوین اعدام شد. وی در زندان اوین با تعدادی از مجاهدین و سایر هواداران مجاهدین ارتباط برقرار کرد و با آنها به فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی پرداخت.
پس از آزادی از زندان، مهرداد بار دیگر با سایر مان از ارتباط برقرار کرد و در زمینه‌های مختلف اجتماعی و شبکه‌های خبری مجاهدین در داخل کشور به فعالیت پرداخت.
وی بارها خواستار لغام به مطلقه مروری و پیوستن به صفوف مجاهدین شده بود. از جمله آن طی نامه‌ای در آستانه سال ۶۳ نوشته بود که «باز هم از کشور می‌خواهم که اگر می‌توانید کاری کنید با راعی پیش‌پایم بگذارید و راه‌های گشاده‌ای تا بتوانم پیش شما بروم»

این جانب مهرداد کلانی فرزند علی اکبر هستم که در تاریخ دوشنبه ۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۸ وقتی که آقای گالیندویل و هیأت همراهان برای اولین بار به تهران سفر کرده بودند دیدار و گفتگوی مختصری با ایشان و هیأت همراهان در دفتر سازمان ملل داشتم که بعد از دیدار با ایشان جلو دفتر توسط عوامل رژیم دستگیر شدم و به علت هواداری از سازمان مجاهدین و دیدار و گفتگویی که با آقای گالیندویل داشتم مدت ۲۴ ماه در زندان بودم و در فروردین سال ۷۱ آزاد شدم. مجدداً در تاریخ ۳۰ خرداد سال ۷۲ به خاطر ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شدم که بعد از طی مراحل بازجویی و بازپرسی در دیماه همان سال در شعبه ۲ دادگاه انقلاب به ریاست آخوند راوندی محاکمه شدم. کیفرخواست تنظیمی بر علیه من عبارت بود از:

- ۱- ارتباط تلفنی با سرپل سازمان مجاهدین در خارج از کشور،
- ۲- گوش کردن به برنامه‌های رادیویی آنها و داشتن کد رادیویی و هواداری از مجاهدین و دادن خبر چگونگی شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری خردادماه ۷۲ و ارتباط با زندانیان آزادشده به قصد وصل ارتباط آنها با سازمان و قصد خروج از کشور برای پیوستن به مجاهدین که فقط در حد صحبت بین من و سرپل سازمان بوده و داشتن سابقه قبل و دیدار و گفتگو با آقای گالیندویل و هیأت همراه ایشان.

این موارد اتهامی بوده که بر اساس آنها به من حکم اعدام دادند. مدت کل محاکمه و دادگاه ۲۰ دقیقه بود و آقای نیز به عنوان وکیل که فقط در همان ساعت دادگاه ایشان را دیدم در دادگاه به عنوان دفاع از من ۵ دقیقه صحبت کرد. بودن وکیل در دادگاه انقلاب حالتی نمایشی داشته زیرا با وضعیتی که در دادگاه‌های انقلاب حاکم است و کیل نمی‌تواند از متهم به خصوص هواداران مجاهدین دفاع کند. ما را به عنوان مناقق از قبل محکوم کرده‌اند. خود متهم نیز نمی‌تواند از خودش دفاع کند. خود من در دادگاه هر چه می‌گفتم آقای راوندی می‌گفت دروغ می‌گوی. حتی نمونه‌ای بوده از دوستان ما که آقای راوندی کفشش را در آورده و به سوی دوست ما پرت کرده چنین وضعیتی در دادگاه‌های انقلاب حکمفرماست. چند روز بعد در

کسانی که مدت نزدیک ۲ سال و یا حتی بیشتر در انفرادیها هستند هر چقدر بخواهند زندانی را در انفرادی نگه می‌دارند و کسی هم نیست به فریاد زندانی برسد. هستند کسانی که به علت فشارهای جسمی و روحی زیاد و مدت زیادی که در انفرادی بوده‌اند، تعادل روانی خود را از دست داده‌اند و دیوانه شده‌اند. نیاز هم با این وضعیتی که دارند آنها را در زندان و در همین انفرادیها نگاه می‌دارند وضعیت غذایی از نظر کیفی و کمی در سطح پایینی قرار دارد و زندانی معمولاً حتی سیر هم نمی‌شود.

در تاریخ ۷ آذرماه (۷۴) از اجرای احکام شعبه ۲ دادسرا به سراغ من آمدند و گفتند که برای ملاقات آخر و قبل از اجرای حکم اعدام به خانواده‌ام تلفن بزنم. تا آن زمان ملاقات نداشتم و ممنوع‌العلاقات بودم که تقریباً ۴ ماه می‌شد. یک نفر دیگر نیز مثل وضعیت من بود که اجرای حکم اعدام را به او نیز ابلاغ کردند.

اجرای حکم اعدام ما به علت این که آن روزها مصادف بود با بررسی وضعیت حقوق بشر در سازمان ملل و انتخاب هیأت شما به جای آقای گالیندویل و آمدن شما به تهران به عقب افتاد و طبق گفته مسئولان رژیم به بعد از عید موکول شده است ... در صورتی که رژیم مدعی است که در حال حاضر اقدام به اجرای حکم اعدام نمی‌کند و کسی در آستانه اعدام شدن توسط رژیم نیست. کسانی هم هستند که حکم اعدام دارند و وضعیتشان هنوز دقیقاً مشخص نیست که می‌توانم از جمله از صادق علی سیستانی، حسین حیدری، احمد باختری که در بند عمومی هستند نام ببرم.